l. eu

no 5

album de missives et de poésie
avec date de 982
Il y a le cachet du fils du roi Chah Djéhan
avec date de 1057.

دانش و بینش را مجال سخن چه ماند پس الیق آنست که دست
تشبث باذیال معذرت ما عرفناک حق معرفتک زده
سر عجز بگریبان قصور درکشند تا از آنجا که کمال رحمت اوست باشد
قصور خاک نشینان کوی منتی را بمحض فضل خود تلافی فرماید
اللهم انت کما اثنیت علیک نحن عاجزون عن درک
کمالک و واقفون دون سرادقات جمالک فاجذبنا
بجواذب العنایة الیک وخلصنا عنا کی نثنی بک علیک
بل تثنی انت علیک بل تکون انت انت بحق عین الاعیان
انسان عین الانسان محمد و آله واخوانه من فوی الاعیان و بعد
در آن وقت که نقاش کارخانه تصویر لوحه سبز کار سپهر
بر لوح غبرا کشیده بود و قوای بوقلمون آسای نامیه لطیفه فلکیات
رنگی تازه مینمود لطف هوا دم از نفس عیسی میزد و در
شکوفه [illegible] دم موسی ید بیضا مینمود و بسیط چمن
نشان از نسخهٔ خضر میداد شبی هنگام آنکه خرگاه
کحلی فام ظلام برسم مشکین مثال سلطان قمر بر صحرای گیتی زده بودند
و نه طبق گردون نثار مقدم او را از جواهر زواهر نجوم پر
کرده بود من در کنجی نشسته و در بر روی اغیار بسته دیده اعتبار
گشوده بودم در بدایع آیات ارضی و سماوی تأمل مینمودم

[illegible]

... تعالی ... [illegible]

الکمال ... [illegible]

ایشان ... فضل ... [illegible]

علمای ... [illegible]

و علمای ... عالم ... [illegible]

... و نشر و ... [illegible]

... [illegible]

والناس ... [illegible]

... [illegible]

و از این جهت است ... [illegible]

و در آن جهان ... [illegible]

... [illegible]

... قطره صفت ... [illegible]

... دریای فضل و افضال ... [illegible]

و منقطع ... [illegible]

[illegible]

اِلَّا اللّٰه یا ترکیب بالا و الا استثنا ییست و اللّٰه مرفوع است
با آنکه بدل است از اسم لا و محمول بر محل او که رفع است
چه حمل بر لفظش متعذر است زیرا که عمل لا بواسطهٔ معنی
نفی است و الا معنی نفی را ابطال کرده و خبر لا محذوف است
که آن ممکن است یا موجود است و این مقام از مطارح انظار
ائمهٔ عربیت چند اشکال است چه اگر خبر محذوف ممکن است
این کلمه دلالت بر وجود الله تعالی نکند بلکه بر امکان او
دلالت کند پس نص در ایمان نباشد و اگر خبر محذوف موجود
است دلالت بر نفی امکان وجود معبودان بحق غیر الله
نکند بلکه دلالت بر نفی وجود ایشان کند و همچنان کلمه نص در
ایمان نباشد اگر گویی فایدهٔ حذف خبر خود همین است که ذهن
بهر مذهب ممکن رود و نیز نفی امکان آلهه بحق غیر از خدا لازم آید
هم وجود معبود بحق که الله است جواب آنست که در صورت
حذف ذهن بهر یک منتقل نمیشود ولیکن علی سبیل البدل و بر هر تقدیر
محذوری لازم می آید و بنا بر استصعاب این سخن صاحب کشف
و متابعان او بران رفته اند که در این مقام و مثال آن احتیاج
بحذف خبر نیست بلکه اَللّٰه مبتدا است و لا اِلٰه خبر او مقدم
بر او و حاصلش اینست که اَللّٰه اِلٰه ای مستحق للعبادة و لا اِلٰه الا
در آورده اند بجهت حصر و بعضی خواستند که تا باین سخن قوم
کنند و جهت بنا را آن کنند که خبر محذوف موجود است
و ذلک دلالت بر نفی امکان معبودان بحق غیر الله تعالی میکند زیرا که
معبود بحق غیر واجب الوجود نتواند بود و هر چه موجود نیست
واجب الوجود نیست پس نفی موجود معبود بسزا غیر از حق
مستلزم نفی امکانست چرا که اگر معبودی بسزا غیر از حق
توانستی بود واجب الوجود بودی و چون واجب الوجود بود

[illegible]

بالفعل نه بالامکان چنانچه بود
تصحیح آن نکرده‌اند زیرا که کسی
بسبب سلب صفتی از صفات
کمال از خدای تعالی کافر شود و
[illegible] کلمه اسلام [illegible]
[illegible] کسی [illegible]
کافر باشد با این کلمه مسلمان
شود تا محمد رسول الله نگوید و
اگر از برای [illegible] از اصنام را
کافر شود با این کلمه مسلمان نشود
تا زمانی که اذعان با حقیقت نماید
با آنکه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله بهمین کلمه از کفار
اکتفا نموده‌اند بنابراین [illegible]
[illegible]
و از [illegible] علوم [illegible]
اول [illegible] گفت که [illegible]
[illegible] بوده
و بهمین طریق [illegible] لفظ الله
و بحث در عربیت [illegible]
در اشتقاق [illegible] بخصوص [illegible]
تمام [illegible]
هم مشهور است [illegible]

ونزد عقل این مقدمه ظاهر است پس محتاج برهان نباشد چه نقص محالست او
و حینئذ اگر یکی اراده وجود ممکنی کند آن دیگر خالی از ان نیست که
اراده عدم میتواند کرد یا نه اگر نتواند کرد عجز لازم آید چه عدم
آن فی حد ذاته ممکن است و مانعی از اراده آن طرف جز اراده
آن دیگر نقیض او نیست و اگر تواند پس تخالف ایشان در
اختیار ممکن باشد و حینئذ از آن خالی نیست که مراد هر دو
حاصل شود یا مراد هر یک حاصل نشود یا مراد یکی حاصل شود
و مراد دیگری حاصل نشود اول مستلزم اجتماع نقیضین
و ثانی مستلزم ارتفاع نقیضین با عجز هر دو و ثالث
مستلزم عجز یکی و امور ثلثه باطل است پس تعدد الهه مستلزم
امکان تخالف است و امکان تخالف مستلزم احدی المحالات الثلاثه
پس ملزوم اول هم باطل باشد و ثانی هم باطل و این برهان را
برهان تمانع گویند و آیه لو کان فیهما الهة الا الله
لفسدتا اشاره باین است و مراد درین برهان سخنی هست
زیرا که اختیار شق اول کنند و گویند که لا نسلم که عجز
یکی لازم آید چه عجز عبارتست از عدم قدرت بر چیزی و استحاله
تعلق اراده بر چیزی مستلزم انتفاء قدرت نیست اگر گویی
که عجز از اراده لازم می آید چه اراده این طرف فی حد ذاته
ممکن است و فرض است که آن یکی اراده آن طرف نمیتواند کرد
گوییم اراده آن طرف ممکن است بالذات و ممتنع است تعلق
آن اراده آن دیگر بطرف دیگر و امتناع تعلق اراده بچیزی
ممتنع بالغیر مستلزم عجز نیست چه محالست که اراده باری
تعالی بر چیزی متعلق شود بوجود بشرط عدم آن و حال آنکه
هیچ عجز بر و لازم نمی آید و میتوان که تقریر دلیل بطرز
دیگر کنند که این خدشه مندفع شود و این آنست که خالی از ان

شود یکی موجود شود یا هر
یا هر یکی و بر تقدیر محالی
ازین سه محال لازم آید
اما الاول زیرا که نسبت ممکن
بهر یکی از ایشان علی السویه
است چه ایشان بدانکه بعضی
را با آن ماهیت مخصوصه
پس وجود او بیکی دون الآخر
ترجیح بلا مرجح باشد و بر تقدیر
ثانی عجز هر دو لازم آید
زیرا که هیچ یک مستقل در
ایجاد نباشد و بر تقدیر
ثالث توارد علتین مستقلتین
بر معلول واحد شخصی و تالی
باطل باشد پس مقدم نیز باطل
باشد و مراد درین برهان
اشکالی هست زیرا که اختیار
شق اول میکنیم و لا نسلم که
نسبت هر ممکن بهر یکی از ایشان
علی السویه است چه ایشاید
که بعضی را با آن ماهیت نسبتی
مخصوصه باشد بیکی و بعضی دیگر را
بدیگری و ثانیا اختیار شق
ثانی می کنیم و میگوییم که لا نسلم
که عجز یکی لازم آید چه عجز عدم
قدرتست و چه ایشاید که
هر یکی قادر باشند بر آنکه
باستقلال ایجاد کنند
لیکن اراده ایشان متعلق

[illegible]

یا امری خارج نمی‌تواند بود که
جهت باشد زیرا که اگر جهت باشد
باید که هر جا جهت یافت شود
آن تعین یافت شود پس آن
پس واجب یکی باشد و ما هذا خلف
مع انه المطلوب و اگر امر
خارج است لازم آید که
واجب محتاج باشد بغیر در
تعین و احتیاج منافی
وجوبست و برین اعتراض کرده اند
که احتیاج در وجود منافی
وجوبست نه احتیاج در چیز
دیگر و احتیاج در تعین مستلزم
احتیاج در وجود نیست و
جواب گفته اند که احتیاج
در تعین مستلزم احتیاج در
وجودست زیرا که وجود
عارض ماهیت نمی‌شود
الا بعد از تعین چه عروض
وجود ماهیت را او هر مبهم
اطلاق معقول نیست پس
هرگاه جهت را تعین زاید
باشد عروض وجود او را
موقوف باشد بر تعین
و شریف علامه قدس سره
در حواشی شرح حکمة العین
[illegible]

در جهت وجوب شریک باشد و چنین ترکیب امتیازی باید و لنسوق الکلام
الی آخره گوئیم که چرا نشاید که حال وجوب چون حال وجود باشد
نسبت بوجود خاص واجبی و وجودات خاصه ممکنه که ایشان
ماهیات متخالفه اند نزد اتباع مذهب ایشان چه وجودات
خاصه بر ذوات بسیط است و ترکیب در آن نیست اگرچه
لفظ وجود مقولست بر همه علی سبیل التشکیک و حاصل آنکه
میتواند بود که ماهیات متخالفه باشند که وجود بر هر یک مقول است
بتشکیک یا باشتراک و هر یک وجوبی خاص باشند همچنانکه از
غیر بذات خود و بطریق دیگر مفصل تر ازین گوئیم آنچه
گفته اند که وجوب غیر ذات واجبست مراد مفهوم کلی
وجوبست یا افراد او و بطلان اول ظاهرست و بر تقدیر
ثانی چرا نشاید که وجوب افراد متکثره مختلفة الحقایق
باشد و هر یک عین واجبی والله اعلم **مسلک ثانی مسلک**
حکماست که ایشان را بعرف زمان اشراقیان گویند
و مدار مطالب ایشان بذوق و تسلیم اشراقات حدسی است و مقدم
ایشان چنانچه مشهورست افلاطونست و شیخ و مدون قواعد
ایشان شیخ شهاب الدین مقتولست قدس الله سره و چون
و چون این فن از حکمت بر علو تربیت آن وجه ادراک بوده است
زود انشمندنمایان روزگار رشتن و کنج نشینان زاویه
مدارس از اشراق لمعات انوار این آفتاب بهره کمال نیافته
نصیب اند و سالکان منهج طلب را درین عصار ساحت
مقاصد آن خبری نیست و در دست ایشان از زواهر حقایق
آن گوهری چند از امهات مطالب ایشان که بنای این مطلب
بر آن مبتنی است بیان کنیم بتوفیق الله تعالی اولاً باید دانست
که همچنانچه اختلاف بحقیقت می باشد چون اختلاف انسان
و فرس بتشخص و اختلاف بعوارض نیز می باشد چون اختلاف

[illegible]

نیست و اما [illegible] زیرا که مراد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
که ظاهر بذات [illegible] باشد پس ظاهر
[illegible] بذات او [illegible] است
از کنه ذات او باشد [illegible] کنه او [illegible]
که او [illegible] مرکب باشد [illegible] نیست
[illegible] ذات خود ظاهر [illegible]
امر بسیط [illegible] اگر مرکب [illegible]
و [illegible] بسیط [illegible] اجزای ایشان
احتیاج ترتیب اجزای ایشان [illegible]
در معرفت کنه ایشان [illegible]
[illegible] یافت [illegible]
میان انوار [illegible] النوع نیست بلکه
کمال و نقصان [illegible] حقیقت
[illegible] و حقیقت [illegible]
[illegible] مطلق متعدد [illegible]
[illegible] نور [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] متعدد باشد [illegible]
حقیقت و لوازم آن [illegible]
[illegible] نیست [illegible] این [illegible]
[illegible] و لعوارض [illegible] عارض
[illegible] اختصاص [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] خارج است و اول [illegible]
زیرا که حقیقت [illegible]
[illegible] تحصیل [illegible]
[illegible] عارض است [illegible] زیرا که ایشان

باد محتاج نباشند زیراکه هر یک صفت اکمل فوت شده باشد که احتیاج جمیع چیزهاست بدو و هر چیز را که انقصائی باشد از وجوهی البته ممکن است و محتاج پس هر دو ممکن و محتاج باشند اینست خلاصه آنچه در کتب ایشانست با تنقیح و زیادتی در بعض مواضع و تتمیم بعض مقدمات که ناظر بصیر بدستیاری ذوق سلیم و طور ممارست قواعد ایشان در تواند یافت اکنون نوبت آن رسید که طرفی از جهات توحید بیان کرده شود بعون الله و حسن توفیقه

مقاله ثانیه در کشف بعض حقایق توحید شهودی چه انها اطوار دانش بود و این انوار بینش است و شتان ما بینهما

ترقی الی اودی العقیق بذی الغضا … و دع عنک ذکر الربع من ایمن الحسم

و ذر کل قول غیر ذا انما … هو الصالح الاصلی الآخر الصدی

و در ین مقام نیز دو موقف است **موقف اول در بیان حقایق متعلقه بمعنی آن** بدانکه توحید را سه مرتبه است اول توحید افعال که تمام افعال فعل حق بینند و این اول درجات سالکان منهج حقیقت است و از ثمرات و نتایج این مرتبه توکل است که دیده ترقب و ترتب از وسایط برگیرند و بر سبب تکیه نکنند و هر چه واقع شود از و بینند و تفاصیل اکوان اجزای احکام مؤثر حقیقی شناسند و آنچه ابو عثمن مغربی گفته ما الاکوان الا قوالب و اشباح یجری فیها احکام المقادیر اشاره باین است ولیکن در این مقام نکته هست بس دقیق که افعال تمام اگرچه راجع بمؤثر حقیقی است و غیر او را در ایجاد آن مدخل نیست لیکن گاه باعتبار تعلق بوسایط صوری صفت قبح پیدا میکند و باعتبار انتساب بفاعل در غایت حسن و کمالست

[illegible]

که هرچند کثرات بطون را
وحدت صرف از
سر گوناگون برآید … استغنا باید
اطلاق کمال استغنا … برآید
بلکه هرچند که از انواع شرک برآید
شرک گردد و ظهور فرقه یابد
استغنای او بیشتر شود و هرچند که
اضداد و تخالف و تباعد بیشتر
مصالح مملکت او بیشتر بود و
و درین اطوار توحید افتتاح
نفی و اسقاط نسبت بلکه
نفی و اسقاط … اطلاق و تقید
و هرچه از وجهی از وجوه متعلق
اشارتی یا محاط اعتباری گردد
خواه بطریق سلب خیرات از او
و اسقاط و خواه بطریق
اثبات خیرات اورا از عالم
کثرت و این نیز از مرتبه عبد
است که از جهات اشارات جسمی
و عقلی و وهمی استقلال است و
استناد وجود موهوم اشارات بساحت
کبریای او نیز … آنکه
تنزیه آن … نیز بلندتر است
اطوار مدارج تنزیه تنزیه …
و دیده بر فرق سر نهند
بر جمال با کمال مطلق محیط کرد

[illegible]

و در استعاذه نبوی صلی الله علیه و آله که اعوذ بعفوک من
عقابک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بک منک
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک نیز این
مراتب است علی الترتیب چون این معلوم شد واقف حقایق
شناس را مخفی نماند که کلمه طیبه لا اله الا الله اشاره بهر سه
مرتبه توحید است چه افعال و اوصاف و ذات بحقیقت مخصوص
الله است پس حضرت الوهیت مستلزم انحصار فعل و وصف و ذات
باشد در او و از لطایف نکات این کلمه آنست که حذف خبر لا که
اصول معانی بیان ای آنست که ذهن بهر مذهب ممکن منتقل شود
پس انحصار هر مفهوم در حضرت حق لازم آید چون هستی منحصر در وست
توابع هستی نیز او را خواهد بود و در آنکه تعبیر از ذات احدیت بلفظ
الله کرده شد نه بسیار اسما و صفاتی چند نکته می باید اول
آنکه باقی اسما همه اسم ذات اند باعتبار شانی از شئون و وصفی
از اوصاف الله علم ذاتست من حیث هی بی ملاحظه هیچ وصفی
از اوصاف و لهذا با احاطه جمعیت مستجمع جمیع صفات کمال
است بخلاف دیگر اسما که محیط بر جمیع مقابلات خود نمی شد و در
این مقام که توحید صرفست مناسب لفظ الله است که دلالت بر ذات
من حیث هو می کند دیگر آنکه چون این لفظ احاطه اجمالی بر جمیع اسما
ذات و صفات که اصول اکوان و حقایق اند دارد و در این مقام
مناسبتست اشعار را بآنکه تنوعات کثرت سطوت وحدت حقیقی
کاسر نیست و حوصه اطلاق او را منافی نه دیگر آنکه همچنانکه این
کلمه طیبه اصل ایمانست و باقی ارکان بمنزله تفاصیل این لفظ الله نیز
اصل جمیع اسماست و جمیع اسما دیگر تفاصیل اجمال وییست
پس مناسب آن بود که در اصل اصل را ایراد کنند و چون
طروف از حقایق معنوی نموده شد شروع در بعضی از لطایف

مرقم از تکرر نقطه و نزدای
او و در حد و مختلفه مسافت
لوحی و باقی حروف از او
حاصل میشود و لام اشاره
است بر وجود منبسط بر
اعیان چه صورت رسمی لام
مشتمل است بر قایمه که آن
الفست و ذیلی که اشارتست
بدایره کون پس در این کلمه
اشارتست که آن نون است
پس الفست منبسط نون و دل
ده اشارتست بتمام و اکوان
پس در این کلمه اشارتست بوحدت
حقیقی و حصول مراتب تنزلات
اوست چه مشتمل است بر اول
مراتب ظهور حق تعالی
که الفست و بر وجود منبسط
اکوان که آن لام است و بر تمام
دایره اکوان که هاست و نقطه
و جه سریان و تکرر ظهور
در همه متحقق چنانکه وحدت حقیقی
بی شایبه حلول و اتحاد در همه ظاهر
و دیگر از لطایف نکات این کلمه
آنست که در و بغیر حروف الله
هیچ حرف دیگر نیست چه ماده
ترکیب او چنانکه گفتیم اله است
و در این مقام اشارتست
بآنکه همچنانکه در دلالت عقلی

[illegible]

قهرمان بعض و تمامت شرایع
احکام آنها را تفاصیل این
منهج کلی است و شرح شک
نیست که نمود امکان است
که سبب افتقار بکلمه توحید
تشبع و نمود امکان از
مقتضیات بسط است
و از این جهت است که تمام حروف او
از این قبیل است که تلفظ باشد
ببسط حنک و تشقیق بی
قبض عضلات حاصل شود
نکته دیگر بر واقفان رموز
آیات حق پوشیده نیست که
الف در محل صوتی اشاره
است بذات احدیت و در
تمام اجزاء این کلمه و در بعض
ظاهر است و پسماست و در
بعضی بطریق بینات مندرج
و مکنون چنانچه گفتیم که اجزاء
او الف لام و ها است و الف در
هر سه هست و در نکته دیگر بر
محاسبان دیوان هوشمندی
پوشیده نیست که مراتب
عدد حروف این کلمه منحصر است
در واحد و خمسه و ثلثون احد
چنانچه سابقا اشارتی
بآن رفته اول تنزلات وحدت
حقیقی اطلاقیت چه وحدت

که الف اشاره بذات احدیت و خمسه نهایت کثرتست و بعد از
محیط وحدتست چنانچه در محل خود مقرر داشته اند چه کمال تمامی
هر عددی آنست که هرچه در و مندرج است از نسبت بطریق تمثیل ظاهر
شود مثلا کمال سه که مخرج ثلث است و ثلثه امثال در و ده است
که در وی ثلث سه که یکیست و سه مثل او که تسعه است ظاهر شده
بصورت تمامی و کمال دو پنج است چه دو مخرج نصف است
و ضعف دو و نصف دو که یکیست پنج میشود و چون بدایت
کثرتست خمسه که کمال اوست نهایت کثرت باشد و نیز از آن
کمتر و بیشتر بوحدت حقیقی اطلاقی اقربست زیرا که بتسعه دایره هر مرتبه
تمام میشود چه بعد از آن عشره است که مبدا مرتبه عشراتست و
لابد از واحد جز وحدت حقیقی اطلاقی چیزی نیست پس همیشه خمسه
العدد اعداد باشد از وحدت حقیقی اطلاقی چنانچه اطلاق
در محل خود بیان کرده اند و از تنبیهات بر این معنی آنکه تمام
اطراف بر عدد خمس واقع اند چنانچه عدد حواس که نهایت
سیر ظهوری وجود و بدایت سیر شعوری اوست پنج است
و عدد اجسام پنج است فلکیات و چهار عنصر و زمان نیز
پنج است فصول اربعه و آن ستمال را اهم امتداد موهومست
که تقدیر حرکات بآن می کنند و اطراف جوارح انسان که مظهر
نشاء کونی است پنج است سر و دو دست و دو پای
و طرف دست اصابع خمسه است و نمازها پنج است و اسلام
که طرف مرتبه شعوریست پنج است و کارها پنج است و عدد
اکوان سفلی پنج است چهار عنصر و مرتبه امتزاجی و کم
و خواص این عدد بسیار است چنانچه ائمه کشف در محل خود
بآن التفات فرموده اند و عدد نکتون اول افراد عقود

...
اسید که نسخه صحیح بهم رسیده
توفیق تصحیح بکار رفته ...
۱۰۶۹ ... و صلی الله علی
رسوله و آله و اولاده الی
یوم القیام

[illegible]

الذنوب والعقاب والمات ...
طالعه الفضا ... وقبات وقصار نظم
علی غیر عرض ... بادوه
آه از این دل که زیاران عزیز ...
صد مصیبت دیده و دست شوی ...
ونعم با ... اخوف الضعیف وقد
استولت علی ما ... وای
ودها ... مع الرکب الیمانی
هوی ونا ... حسیر
المشتملة ... التیمیة ...
وربت من الخطوط العامة
غرامها مصراع ... تشتحوا
کی اندر ... شناسند ... وقد
مثنوی
قلت فی المثنوی
اندرین ویرانه ... سوییم
دل گرفت از خانقاه و ...
نه مسجد ... بسم ... نرود
نه زخلوتکاه مردم ...
عالمی خواهم ازین عالم برون
تا بکام دل کنم خاکی ببر
تلک کلماتک ... علی ...
الهموم وتلاطمت له
امواج الغموم ... لتحصیل
الحزن ... التسلی الا ... العهد
الشریف ... عاد ...

[illegible]

تا تو نیز از خلق پنهانی همی لیلة القدری و اسم اعظمی

فلیت شعری متی تساعدنا الایام علی الوصول الی هذا المرام

وهل یسعفنا البخت الفاسد والطالع الکاسد بالظفر الی

الی هذا المطالب والمقاصد هیهات هیهات ع من طالع بخت

خویش نکوید انم من جرب المجرب حلت به الندامة

نظم نمی بینیم در اقبال خود پروا ز استغنای

هم آخر بال مرغ ما درین ویرانه میریزد وکانما جری قلم القضاء

علینا بالحرمان عن العروج الی هذه المراتب السامیة والولوج

نظم فی سلک الفائزین بادراک تلک المناقب المتناهیة

چون تکیه کهنه نبرد یکی کعبه گویا که خدا خواسته کانا بگردیم

لا حول ولا قوة منه الیأس الکامل والقنوطات حل

نظم هنوز از سر صلح داری چه بیم ببندد در

عذر خواهان هیم کیف لا وابواب الرحمة غیر مسدودة

ودعوة المضطرین غیر مردودة ومناهل العفو مبذولة

للطالبین وموائد الکرم مبذولة للراغبین ومنادی

الرحمة ینادی بافصح لسان وابلغ بیان شعر

تو بتقصیر خود افتادی ازین در محروم از که می نالی و فریاد چرا میداری

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ

این درگه ما درگه نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی باز آ

نسأل الله سبحانه ان یجعل الصبار بالمیل المیل الی العوالم

اللاهوتیة لکیما ننهض باجنحة التوفیق للطیران فی فضاء

العالم الملکوتیة وان یوفقنا للسیر فی ریاض المجاهدة

والتروی من رحیق حیاض المشاهدة وان یجعل غایتنا

فی ذلک ملکة راسخة وکل الرسوم العادیة ناسخة حتی لا نکون

الله ورسوله الا غرورا فثبتنا وانصرنا وسخر لنا هذا البحر كما
سخرت البحر لموسى وسخرت النار لابراهيم وسخرت الجبال و
الحديد لداود وسخرت الريح والشياطين والانس والجن
لسليمان وسخرت البراق لمحمد صلى الله عليه وآله وسخر لنا كل بحر هو لك
في الارض والسماء والملك والملكوت وبحر الدنيا وبحر الآخرة و
وسخر لنا كل شيء يا من بيده ملكوت كل شيء كهيعص
كهيعص كهيعص انصرنا فانك خير الناصرين
وافتح لنا فانك خير الفاتحين واغفر لنا فانك خير الغافرين
وارحمنا فانك خير الراحمين وارزقنا فانك خير الرازقين
واهدنا ونجنا من القوم الظالمين وهب لنا ريحا طيبة
كما هي في علمك وانشرها علينا من خزائن رحمتك واحملنا
بها حمل الكرامة مع السلامة والعافية في الدين والدنيا والآخرة انك
على كل شيء قدير اللهم صل على محمد وآله يسر لنا امورنا مع الراحة لقلوبنا
وابداننا والسلامة والعافية في ديننا ودنيانا وكن لنا
صاحبا في سفرنا وحضرنا وخليفة في اهلينا واطمس على
وجوه اعدائنا وامسخهم على مكانتهم فلا يستطيعون المضي
ولا المجيء الينا ولو نشاء لطمسنا على اعينهم فاستبقوا الصراط
فانى يبصرون ولو نشاء لمسخناهم على مكانتهم فما استطاعوا
مضيا ولا يرجعون يس والقرآن الحكيم انك لمن المرسلين

در کهیعص اول عقد اصابع بطریق معهود کند
و در ثانی کشاید و در ثالث عقد
بر انگشتان ... و در رابع ...
انصرنا ... بکشاید

[illegible]

یا حق یا مبین اکسنی من نورک و علمنی من علمک و فهمنی
عنک و اسمعنی منک و ابصرنی بک و اقمنی بشهودک
و عرفنی الطریق الیک و هوّنها علی بفضلک و البسنی لباس
التقوی منک و بک انک علی کل شیء قدیر یا سمیع یا علیم یا حلیم
یا عظیم یا علی اسمع ندائی و تقبل دعائی بحق لطفک آمین آمین
آمین ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا
علیه و سلموا تسلیما اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلم سبحان ربک رب
العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین

اختتام دعاء حزب البحر

اعوذ بکلمات الله التامات کلها من شر ما خلق یا عظیم السلطان
یا قدیم الاحسان یا دایم النعم یا باسط الرزق یا واسع العطایا
یا دافع البلایا یا سامع الدعاء یا حاضرا لیس بغایب یا موجودا
عند الشداید یا خفی اللطف یا لطیف الصنع یا جمیل الستر
یا حلیما لا یعجل یا جوادا لا یبخل اقض حاجتی و مرادی بحق محمد و آل
محمد و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و الحمد لله رب العالمین

[illegible]

روی السید الجلیل علی بن طاوس فی مزاره عن جعفر
بن محمد الصادق انه قال من دعا الله اربعین
صباحا بهذا العهد کان من انصار قائمنا فان
مات قبله اخرجه الله من قبره واعطاه بکل کلمة
الف حسنة ومحا عنه الف سیئة وهو هذا
اللهم رب النور العظیم ورب الکرسی
الرفیع ورب البحر المسجور ومنزل التوریة
والانجیل والزبور ورب الظل والحرور
ومنزل القرآن العظیم ورب الملائکة
المقربین والانبیاء والمرسلین اللهم انی
اسألک بوجهک الکریم وبنور وجهک
المنیر وملکک القدیم یا حی یا قیوم و
باسمک الذی اشرقت به السموات والارضون
وباسمک الذی یصلح به الاولون والاخرون
یا حیا قبل کل حی یا حیا بعد کل حی
یا حیا حین لا حی یا محیی الموتی وممیت
الاحیاء یا حی لا اله الا انت اللهم بلغ
مولانا الامام المهدی القائم بامرک صلوات
الله علیه وعلی آبائه الطاهرین عن المؤمنین
والمؤمنات فی مشارق الارض ومغاربها

وسهلها وجبلها وبرها وبحرها وعني وعن والدي
من الصلوات زنة عرش الله ومداد كلماته
وما احصاه علمه واحاط به كتابه اللهم اني
اجدد له في صبيحة يومي هذا وما عشت من
ايامي عهدا وعقدا وبيعة له في عنقي لا احول
عنها ولا ازول ابدا اللهم اجعلني من انصاره
واعوانه والذابين عنه والمسارعين اليه في
قضاء حوائجه والممتثلين لاوامره ونواهيه و
المحامين عنه والسابقين الى ارادته والمستشهدين
بين يديه اللهم ان حال بيني وبينه الموت الذي
جعلته على عبادك حتما فاخرجني من قبري مؤتزرا
كفني شاهرا سيفي مجردا قناتي ملبيا دعوة الداعي
في الحاضر والبادي اللهم ارني الطلعة الرشيدة
والغرة الحميدة واكحل ناظري بنظرة مني اليه و
عجل فرجه وسهل مخرجه واوسع منهجه واسلك
بي محجته وانفذ امره واشدد ازره واعمر اللهم
به بلادك واحي به عبادك فانك قلت وقولك
الحق ظهر الفساد في البر والبحر بما كسبت ايدي الناس
فاظهر اللهم لنا وليك وابن بنت نبيك المسمى
باسم رسولك حتى لا يظفر بشيء من الباطل الا مزقه
ويحق الحق ويحققه اجعله اللهم مفزعا للمظلوم

عِبادِك وناصراً لمن لا يجد له ناصراً غيرك ومجدداً
لما عطل من احكام كتابك ومشيداً لما ورد
من اعلام دينك وسنن نبيك صلى الله عليه وآله
واجعله اللهم ممن حصنته من باس المعتدين
اللهم وسر نبيك محمداً صلى الله عليه وآله برؤيته
ومن تبعه على دعوته وارحم استكانتنا بعده
اللهم واكشف هذه الغمة عن هذه الامة بحضوره
وعجل لنا ظهوره انهم يرونه بعيداً ونراه قريباً
برحمتك يا ارحم الراحمين ثم تضرب على فخذك الايمن
بيدك الثلاث مرات وتقول العجل العجل يا مولاي
يا صاحب الزمان حرره الاقل حيدر حسيني العاملي
تذكرة للاخ الصالح الورع التقي
ميرزا تقي ملتمس من جنابه الدعا
سنه ٩٨٢

هو
در مدح خاتم الانبیا صلی الله علیه

امّی لقبی کزان نبی عالم بود
احمد لقبی که سرور عالم بود

زان سایه نبود همره او که بود
محرم جانها سایه نامحرم بود

میرزا طاهر

از دوری راه جنّت آزرده مشو
ماننده کودکان درین راه مدو

یک منزل اگر ز نفس توانی رفتن
در خاک لحد بخواب بی خرد و زد

بسم الله خیر الاسماء

حزین

فرسوده ز نعمت شده دندان بدهانست
لیک از گله یکروز نیاسود زبانست

فرصت که بهاریست تو بی‌تیغ سر ره بود
تیریست که جستست ز آغوش کمانست

در باغ هوس نخل تمنا چه نشانی
برخاسته از هر سو باد خزانست

از زیر روان بیش بود چاه درین راه
سرکش چه شوی ای نفس که دادند عنانست

بیغولهٔ دنیا نبود جای نشستن
شد سدره الست قدم لنگ رسانست

صوفی ز تو گر تیغ حاصل که نگردید
تقوی بلد راه خرابات مغانست

بحث سودا سوده دلت جاوید
گر عشق رسانند ز غم سود و زیانست

ای سرو چمان سایه ز سر باز نگیری
پروردهٔ لم از ناز میان دل و جانست

بیان

۱۳

٢٥

۲۶

۱۱۸۸

[illegible]

۱۵

هو

آموختن چو آینه پیشه سکندر روشن ره سپهر را

بستم بمیان توشه شمشیر نخوت چین جگر را

در کوچهٔ دنیا گذر افتاد سکندر را

پروای نشستن نبود رهگذرا را

در محکمهٔ شرع بصیرت سند دربدر را

دعوی برسد سلطنت ندارد

جز بنده آینه اشعوب اصحاب این نظر را

جمعیت خاص آسوده دلان دارد

بیواسطه نتوان در آسوده بخبر را

از کلفت ما رابطه پیش روشن

صوفی اگر از خرقه برارد دل روشن آینه روشنگر را

پوشید نمد اهل سخن سحر را

تمسای زبان ... علاج جسد را

... شود آینه ... را

بر دوده کلکم

باشد به صفا به نبود اصل را

آرتش

۱۴

[illegible]

خار این سر کویش مرا در آرزوی بهار نگذارد
نگاه مست او در انجمن هشیار نگذارد
گر اینست دست انداز زلفش در گوشه دستار
ز زاهد سبحه و با برهمن زنار نگذارد
فرو افتاده بخجلت جلوه رفتار نگذارد
ز بیخ چون آن سرو وقد را
روانها را با طبیبان ... نگذارد
چرا با درد دل آزار کنم ناز طبیبان را
که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نگذارد
شکسته اوست ... جلوه او ... نگذارد
چو آن زلف ... آن کس بیچاره نگذارد
بکلشن ... دلبر ... نگذارد
نبلبل دو داران ... سوفار نگذارد
تا ان رخمی که لب را ... مینه بردارم
در ان مجلس که بندار ... آتش ... نگذارد
بشمع انجمن ... شیرین ...
با ابن آشفته حالی ... زلف ... نگذارد
دلم ... منصور ... زلفش ... نگذارد

دربی
۱۵

هو

درین وادی لب نان خوردن جوان پیدا میلرزیم
مبادا گرم رفتاری بپا هر خار نگذارد
کنار دایه یاد از طفلی شبنم دامن گلزار را
چنین گر خواب غفلت دیده بیدار نگذارد
چنین سرخوش ز خون دل
شراب عشق را پیمانه سر کرد داغ [illegible] سرشار نگذارد
سرم را در خمار این غم [illegible] دلداغم
اگر سنگ کاه ضعیفم بسر کوه طاقت [illegible] بر دیوار نگذارد
ز سستی عمر رخنه در پناه آرامم
بصحرای جنون هم خویش نشین [illegible] دامن خار نگذارد
مراد از فنا [illegible] این آرد [illegible] شستن
گره وا میشود گر ناخن [illegible] زنگی دشوار نگذارد
بلا تیغ نوک [illegible] گوییم
تمنا نمیگذرد در هجرت [illegible] ان یار نگذارد
که غم زین بیشتر [illegible] نان [illegible]
حسن [illegible] آن حیوان سنج [illegible] نگذارد
چو مرگ آید از زندگی در جهان آثار نگذارد

ولہ

رباعی

در کعبه حسین ابن اسلام شوی
در دیر حریف باده و جام شوی
یا بسته عقل باش یا بنده عشق
چون پخته نه دربند نه بدنام شوی

له

ای که نقد عمر و آزاده تر
دل از بهشت نقد آماده تر
در رهگذر زنگی افتاده ام
کس هست بیمار از من افتاده تر

له

ای آنکه نفس زیر نگین داری
صد رخنه ز غمزه در دل و دین داری
ظلمست که اشک بوالهوسی پاک کند
دستی که ز خون ما نگارین داری

له

[illegible] بخود زن اگر درد دهی
گر بر سر [illegible] خاموش بی
ترسم حسین که از کلید سخنت
قفل دهن [illegible] بدر کنی

له

[illegible] عمر ببکشند هیچ و بی
و وعده بود از شناسی سخنی
دی در دور آنکه هست فردا امروز
[illegible] کرده که فردا ننی

له

سر تا سر آفاق حسین گردید
وز دیده دید دیدنیها دید
آزادان کشی
اکنون [illegible] بلا گو
تا چند اسیر می و بیداد

له

از عشق [illegible] بنگاهی
کاهی بود سوی [illegible] راهی
از غمزه هزار کشته دیدم اما
از یک لب خسته بیامد آهی

له

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

له

ای آنکه بلا [illegible] دعوی [illegible]
واندر طلب [illegible]
تا در [illegible] که در [illegible]
کاش آنچه [illegible]

له

[illegible]
آهسته که [illegible]
آن [illegible]
باد [illegible] دردی

۱۶

۱۷

له
ای دل ستم خویش ز سودا هشدار
ای غافل از اندیشهٔ عقبا هشدار
آسوده نشسته که جاوید داری
در لقا صبا هشدار

له
دنیا طلبان ز دین بدین بیزارند
مفتون نشستن بهشت بیزارند
در عالم ایجاد به لب سیخ ما دارند
[illegible]

له
ای سوخته جان از سینه یاد دیگر
ای در دلی از تیر بد یاد دیگر
صبح طلب است یاد دیگر

له
چون جای از آن عیش بلا زد
بر پای بت از زبان عیش بلا زد
ناقوس به ونگ صرف در ره دستان
[illegible]

له
آواره و بیکسی و کاهل آب
وی آه ای دل ز مستمند بازو بیر
آه ای دل ز دیده بردبیر بیر
در حجره دل که با ان بیزار زد

له
باد ای دل ز سال و ماه برد بیر بیر
بشنو زین جان ازبر و
درد عشق از کرد که بیار زد
از شیر وفا کرد از دل زد

له
چون نابه ز ابر بیر
با بار ز نیک نگاه بردبیر بیر
نامه پیر از لقب یار ز سودا زد
در دیدگان بر بندد و بار زند

له
از بهر و جهان از رفته بود بیر
آید بگیر با از آن طرفه نگار
گفتم ز غمت غنچه دل لاله شود
در دیدگان بر بند و با شود

له
آید ز لب یار گذار
افتاده وفته افتاده کار
گفتا چه فضولیست شود با شود
گفتا جو ز بالا ز کران با دل شود

له
تا که ز بیان افتاده کنون کار
افتاده بیار ز دیار
بیهوده چه با بالا ز کران با دل شود
سر غم غمزه است ز دل بار

له
با سر به بر که چشم عیار
شد پیر دل از شب روز از فنا ز دیار
سر غم غمزه ما سر کند
آن که ز آن کرد او دل عیار کند

شوریده سیر از مطلعت دور و دور
خوبان ز طراز دل ز دل عیار کند
شیرین ز کرد و نه کلفت رای ناز
سر چشم فسون شود بر یار
جادو که در بالا بیان ز سر کند

له
در راه طلب ناله هوا خواهم کرد
دل عمر آه سحرگاهی کرد
زد قاصد شوق دست و پایی که نرفت
دامان وصال یار کوتاهی کرد

له
پیوسته دلی و سوز و مرهم درد کرد
با دردکشان زمانه بیدردی کرد
آه سحر و ناله بجایی نرسید
طالع پستی و دهر نامردی کرد

له
اکسیر محبت رخ ما کاهی کرد
هجران سینه کاره نگاهی کرد
از صبح بلند سینه خالی کردن
دشوار نبود ناله کوتاهی کرد

له
بیخند دل از پی تمنا گردید
جانم هدف طعنه اعدا گردید
گردید ز هر طرف بجز راهم بسته
[illegible]

له
در هجر تو ناله سینه فرسوده کرد
از قطره خون دیده پالایه کرد
فریاد ز غم تو آه هیچ باز نبود
بیهوده دل صبور بخارایه کرد

له
راه هر کوی او ... ناید
تا بر لب عاشقی می گلگون ناید
از دیده نمیشود شط خون ناید
نخواهد بجز باده در انداز چون

له
شاخ گل محنت نظر بی کارانکند
رحمی بدل ستم زدگان نکند
از نیم بر دل از خود نیک ترک سود
ما خوار شویم و ناله کار نکند

له
هر بار ... سود در ... آمد
آمد هم بار و هر ... آمد
از حسن جان تا شکیبا آمد
عار نبود شرم چنانم بخشند

له
دل در غم عشق کام ما نکند
تا ناله در فراق کاوبار نکند
با یار گرانباری دل گفتم گفت
بارغم ما بدل گرانی نکند

له
آن کهنه پلاس فرقه دیبا آمد
عالم که ز ان نقش عیار رفت
از نقد وفا خزینه داران رفتند
با یار همه ... یار نیم
خانم غم و عمر تو غلط ... از رفتند

۱۷

[illegible]

۳۵

له
ساقی و درختی که دور گلزار گذشت
وقت ... گفتار گذشت
مطرب غزلی که [illegible] بگو
ای عیش [illegible] زهر دل یار بگذشت

له
افسانه آن [illegible] اوست
عشقت [illegible] سلیمان دل انگشتر اوست
داغ [illegible] سیاهی [illegible] اوست
قالب [illegible] جان [illegible]

له
نالیدن ما [illegible] شور کی است
داغی که یکی و دو سر شوری کی است
زخمی که کرا [illegible] ساطور کی است
[illegible] نمکند [illegible] عشق [illegible]

له
ای غیرت [illegible] در کوشه ما است
صد داد [illegible] بیگانه در کوشه ما است
تخت دل [illegible] زبان [illegible]
ای [illegible] بهره از ما نبری

له
[illegible] یکیمین بردن [illegible]
ای شیخ امید [illegible]
فضل [illegible] کرام و [illegible]
چون [illegible] طبع [illegible]

له
ای بحر محیط [illegible] کام [illegible]
آلوده کام و دل [illegible] کام [illegible]
[illegible] من دام [illegible]
در دایره فلک [illegible]
اغاز [illegible] بود انجام [illegible]

له
آن غنچه که [illegible] ماست
کامی که [illegible] وطن ماست
در عشق دو [illegible]
اول [illegible] زلف یار [illegible]

له
از داغ فراق سینه ام [illegible]
[illegible] شور [illegible]
در بزم [illegible] احوال مرا
[illegible] خانه [illegible]

له
این [illegible] شور [illegible]
از گریه [illegible] دیده [illegible]
[illegible] دل [illegible] عشق
گردون [illegible]

له
این [illegible] کار [illegible]
در کار زمانه [illegible]
از غفلت [illegible]
از باده غفلت [illegible]

له
[illegible] یار [illegible]
[illegible] که [illegible]
در راه [illegible]
[illegible] تقدیم [illegible]

له
[illegible] زمانه [illegible]
او [illegible] زمانه [illegible]
وضعی [illegible]
داند [illegible]
دنیا [illegible]

۱۰۸

[illegible]

له

دی سر ز در زاهدان کافر مزاج
افسرده حرارت بجز ذوق و رواج
برگم ز گذشته دور گردون چه شد
آنها که دهند دور پیمانه رواج

له

اندوه جهان و شادمانه همه هیچ
سرمایه روزگار رفته همه هیچ
تا دارم سخن از تجربه کاران دارم
عمر از غم یار رفت و دانه همه هیچ

له

بلبل همه کرد ناله هنگام صبوح
[illegible] لاله هنگام صبوح
[illegible]
احوال خمار [illegible] هنگام صبوح

له

دردم [illegible] که [illegible] تلخ
بر گرد مرا پیاله [illegible]
یکدم بردم خوش نه در شام و نه [illegible]
[illegible]

له

قدم چو هلال شد ز بار [illegible]
تا چند برم [illegible] ز بار [illegible]
تا [illegible] حوصله ما است فراخ
[illegible] بود گلشن و کاخ

له

ما سینه ز غم [illegible]
در دیده ما [illegible]
چند آنکه ز درد [illegible]
[illegible]

له

مردانه چو [illegible] از [illegible]
زین [illegible] دم [illegible] نوای [illegible]
تنها تو درین انجمنی بیگانه
بر خیز ازین میانه [illegible]

له

این [illegible] دل [illegible]
[illegible]

له

از [illegible]
[illegible] دانه [illegible]

له

با زلف تو [illegible]
[illegible]

له

در [illegible]
[illegible] نقطه [illegible]

له

[illegible]
[illegible]

له

[illegible]
اسوده [illegible]
در [illegible]
[illegible] دل [illegible] داغ

۱۹

له
چون لاله [illegible] درین مرحله [illegible]
[illegible] داغ دل از سینهٔ چاک
فارغ نبود [illegible] غم کردی
این [illegible] عشق [illegible]

له
[illegible] مطلع فجر [illegible] پاک
در [illegible] الفت [illegible] پاک
[illegible] تو [illegible] بریان [illegible]
[illegible] اندر [illegible] پاک

له
[illegible] اندوه [illegible] دل
دل ما [illegible] دل
امروز [illegible] ورود [illegible] دل
[illegible] نوان [illegible] دل

له
از رنج و [illegible] دل
با سوز [illegible] تو [illegible] دل
عمریست درین مرحله [illegible] دل
[illegible] داغ [illegible] خواهیم

له
چل سال که [illegible] ز رحم [illegible] خواهیم
تاریخ زمین و [illegible] خواهیم
خوابی عجمی [illegible] از دیده ببخت
از [illegible] خواهیم

له
[illegible] نسبت داریم
گر قدر [illegible] برداریم
در [illegible] این غمگاه
تنها شده ام [illegible]
یاران [illegible] بسپاریم

له
[illegible] کل عشق در [illegible]
او [illegible] در [illegible]
در [illegible] زلف [illegible]
[illegible] دل [illegible]

له
[illegible] ز [illegible]
[illegible] دلا [illegible]
[illegible] بدر [illegible] یم
با بلبل [illegible] یم

له
زین [illegible]
در زلف [illegible] ضعیف
[illegible] ستم [illegible]
[illegible] ار [illegible]

له
این [illegible] کم [illegible]
در [illegible] تو [illegible]
در [illegible] نمی [illegible]
[illegible]

له
این [illegible] کردن
از تیغ [illegible] صلح [illegible] کردن
از [illegible] صلح [illegible] کردن
[illegible] صلح [illegible] کردن

له
تاریخ [illegible]
معذور [illegible]
در [illegible]
[illegible] ای از [illegible]
[illegible] غم [illegible]

تیر بر دل نگار راست همچنان است گر زند
ساغر چو بنگار راست همچنان است گر کند
گر عشوه زند از پی شمع دل داغ افروزد
بار این قفس بار از همچنان است گر زدن
ز آتش همچنان است گر زدن
زنجیر زلف همچنان است گر کند
دیوانه عشق تا بسته است آن آشنا شدن
از دست ما شکسته ازو رسید آن آشنا
از قید عالم رسته دل اسیر جسم شدن
سید دل که کار دل همچنان است گر کند
با من چو شب ز سینه داری بر سر شدن
سفید طلب لب ساغر مور ز حسرت آزاده بود
دل آتش غم ز آب فرا دیده شدن
در مجلس نحو گل بلبل ز آواره بود
بود بزمی ز شب تا شمع ... ز آواره بود
دل بی قرار ... گشته کز گل شده شکن

حرره العبد محمد المشتهر بالعب
الجیلانی فی ثالث شعبان عام
سبع عشر و مائه بعد الالف

بارالها بالطاف ...
سعد ... بار ... ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر
النسخ في اللغة الإزالة
يقال نسخت الريح آثار القدم ونسخت الشمس الظل أي أزالته ويقال على النقل
ونسخت الكتاب أي نقلته ومنه تناسخ المواريث لانتقال المال
من وارث إلى وارث [illegible]
[illegible] قال [illegible] ه

قال الشيخ الإمام محمد بن دريد الأزدي في الجمهرة
أصل الحد المنع يقال حددته عن كذا وكذا إذا منعته عنه وبه سمي
السجان حدادا لمنعه قال الشاعر يقول لي الحداد وهو يقودني
إلى السجن لا تجزع فما بك من بأس وسمي الأعشى الخمار حدادا
لأنه حبس الخمر عنده وحدت المرأة وأحدت إذا
تركت الطيب والزينة بعد زوجها وأبى الأصمعي إلا أحدت
فهي محد ولم يعرف حدت ويقال هذا أمر حدد أي ممتنع
والحد بين الشيئين الفرق بينهما لئلا يتعدى الأول إلى الثاني
وحد السارق وغيره الفعل الذي يمنعه عن المعاصي ويمنع غيره
أيضا ورجل محدود إذا كان محدودا لا ينال حظه وقال العلامة
أبو حيان معنى الحد المنع فالمحدود ينقطع عند الحد والحد يمنعه
عن التعدية وكذا الغاية لأنها حد لذي الغاية ويمتنع الكون
المحدود حدا والحد محدودا لأنه تناقض ظاهر من كون الممنوع مانعا
والمانع ممنوعا فإذا انتهى الشيء وتم وذهب فقد ثبت حده
وظهر غايته ه

بر الصلوة
أما بعد حمد لسيد [illegible] الأزل
فأقول قد قيل القوم بأسباب الماضي [illegible] المستقبل [illegible] العرفان
بأن زمان الخبر [illegible] الخبر [illegible] المشكلة [illegible]
والأبد بأن زمان الخبر [illegible] ذلك [illegible] مستقبل [illegible]
والسرمد يجمع الزمان [illegible] لأنه تعالى أزلي أبدي سرمدي ولا
ويكون لا يتعرض للحدث والقديم ويتبع أنه تعالى ليس بزماني فعليهم
سبح [illegible] حادث والقديم [illegible] وأنه تعالى ليس [illegible] [illegible] لأن ذلك [illegible]
الأزل المعلوم لكن لم يسبق [illegible] التفسير ودخل [illegible]
الكتب بما يوافق التفسير والله الموفق للسداد
الفساد والله الموفق للسداد ه

اذا كان محصول الحيوة منية
فسيان حالا كل ساع وقاعد
عمي يا رعاه موعدي او ساعدي
انست لضارب الحوادث كي
يخصني بالكد كي ذب عدي
اذا قنعت نفسي بميسور بلغة
لغيره
اذا عظم المطلوب قل المساعد
وحيد من الخلان في كل بلدة
نظار دائم عن كونه واطارد
ابهم ترى والليث لا كل انيا
لابي الطيب المتنبي
واحفظ ليل والظلام نهار
فكانما الدنيا انفق ما انك
هذا بدا انقض بدا ودوار
لا يصل الحظ الكام فان يرد
لراغم الاوف
لا تعتدي بحلة الاخطار
عن ابها تنقضي وتكسرها
تذكر الردي وقرارة الاكدار
يا خاطب الدنيا الدنية انها
للحريري
اند

فالعمر قد انقضى في حال احلاله
عودوا او صا لكم عن مدافعكم
ما جلد على نوائم ملك
ما حب الحروا ويغدوا احو ك
وليحصم
وان النوائب في الاغنى
وان الغني في قلوب الرجال
وبالوصف اليوم فارسه ينتي
وعند مليك فاتح العلو
يعقوب
حديث سكه ولاخل نجاريه
ما في الصبا ارخو وصد لها رحم
الحريري
نموا ولمني وفي كل من امان
واذا السعادة لاحظتك عيونها
ابو العلاء المعري
بهواك اذا قلت ازرقه
والشيء دفنه الح نال غني
فالفقر خير منه عدا و نصيب
لا ترغبن في الحطام الكثير تصيب
راغم الاوف

وكلام بعض الحكماء وقال [illegible] وقال
دولة الحمقى [illegible] اذا اردت ان تعرف [illegible]
بعضهم اذا اردت ان تعرف [illegible] فانظر فيما
فانظر الى [illegible] لما فات من [illegible]
ما مضى من زمانه

وقال [illegible] الا ما يحتاج اليه الاعلم ما لا يحتاج اليه
البصرى رحمه الله لا اصل احد [illegible]
قال [illegible] احد [illegible]
الساعي وقيل له ما نعرف [illegible] كثمت
[illegible] قال ما اقول في [illegible]
بن قتيبة اوليأوه خوفا واعداؤه حسدا
فظهر بين الكتمين ما ملا [illegible] اي ففي

[illegible] بالطلاق [illegible]
ابن عبد [illegible] ان رجلا حلف البصرة [illegible]
العقد [illegible] الى [illegible] فسال احسن البصرى
فقال لا عليك يا ابن اخي فاسر [illegible]
[illegible] الى [illegible] وقال [illegible]
[illegible] على الطريق [illegible]

ورك [illegible] اعرابي [illegible] فقيل لهم [illegible]
ان الوضع عنا نصف الصلوة [illegible]
فقيل لهم [illegible] عنا نصف الصلوة
[illegible] عز اعرابي [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] قال وضع [illegible]

وقيل [illegible] الحكيم [illegible] الركب
لسوقه [illegible] الهوى [illegible]
فقال الوقت [illegible] فقال [illegible]
صد [illegible] الكنوز وقال [illegible]
العظمى [illegible] الناس [illegible]

[illegible] وقال لحمزة [illegible]
وقال لحمزة [illegible] النعمان [illegible]
فلما [illegible] فاذا [illegible] فقال [illegible]
واذا [illegible] ان [illegible]
النعمان [illegible] نفسه

قال [illegible] الحكمة [illegible]
سقراط الحكيم [illegible] النفس الفاضلة [illegible]
العلم [illegible] وقال النفس الناقصة تعرف [illegible]
[illegible] للنفس [illegible] النفس [illegible]
فمن [illegible]

وقال الدنيا [illegible]
وقال ما ضاع [illegible]
وقال [illegible] الدنيا
كل [illegible] وفي [illegible] نفس جهل
النفس [illegible] نفس عرف
وقال

٢٣

شیخنا البهائی طاب ثراه
او فیک [illegible] تکبر
یا نزیل الهجر [illegible] الکؤوس
قم وهات [illegible] مشعشعة
ها بها ما بها [illegible] النسک
افسدت نسک ذی التقی النسک
خمرة ان ضللت ساحتها
فسنا نورها یهدیک
یا کلیم الفؤاد داو بها
قلبک المبتلی بتنعیک
هی نار الکلیم فاخلعها
واخلع النعل واترک التشکیک
صاح یا ابیک بالمدام فدم
فی حضن [illegible] الفنا یا ابیک
عمرک الله قل لنا کرما
یا حمام الاراک ما یبکیک
اتری غاب عنک اهل بنی
بعد ما قد تواطئوا اودیک
الذی بین ربعهم ان
وکفاه ان بحثت انسی تحببک
انسی اوزارک سحرا
وصل من وصل لهم تبکیک
طرق الباب خائفا وجلا
قلت من قال کل ما یرضیک
قلت صرح فقال بحجتی
سر الی ما علم [illegible] قلبک
ارتسعی ورب [illegible]
خمرة ثم [illegible] الملک یملک
ثم جاوزته الرداء وقد
خام الحجر طرف الفتک
ثم وسدته الیمین الی
ان دعا الصبح قال لا یکفیک
قال ما دار بنا قلت لا
یا بنی العلم فلیه [illegible]
قال هذه [illegible] فقطوبها
قلت زدنا فقال لا وابیک
قلت جهلا فقال ثم فقلت
فاح نشر الصباح صاح الدیک
انتهی کلامه اعلی الله مقامه

لسيدي علي ... رحمه الله

كوكب الصبح قد بدا يا حبيبي
فامزج الكاس يا رشا وحييك

بادر الصبح بالصبوح فقد
فاح نشر الصبا وصاح الديك

وادر يا علي مسح خرقة
عسنا البدر في الدجا نسيك

اي ما ارجوه فاحي لي
روح صبت روحه تفديك

ان ضللت السبيل في عشق
فبشكوه نورها نهديك

واصل الراح ما حييت ولا
تصغ سمعا لعاذل يغويك

وارج الله يحسن العفو
ان فيها جميع ما يرضيك

اي الملك انه طهر
فانف عنها نقال للذي يشكيك

يا عدولي شرعت في عذلي
كف عني فربنا يلقيك

خلني والمدام في شغل
وبشغل انت بالذي يعنيك

لراقم الاحرف

يا بديع الجمال نحو حبيبك
فلج الصبح مذ اتى بك

بلج الربيع وصلك يا رباه
يوم سو ... ما ارضى

لو ملكت الملاك ما ارضى
بعد ما قد قدرت ان الليك

قد دعاه الوشاة فاجابك
لصبي فانا وقال ما يبكيك

قلت داء العاد ... يا سكني
قال ومن اين ... الثقيل

وده ... ووددي
لي حديثنا بلحظ الفتيك

فال ما تبتغي فقلت له
يا مسيحي ... وفيك

ستقلد وقال الست ...
ليته لجد ... لعمرك

شر قلب ... من ...
فبقي فارغا عن التفكيك

التوابت
٢١٣

يصفو السمع صمام اسمع الرجا
يهوى الغرام بالي ان في الرمل
ان الصبابة قد هاشت الكتمها
برت لا سهدت عيناي في غزل
البست عن الكتم الحب في لهب
اصبحت في مراقي الإعلان في وجل
اصبحت ... تلفني
عقابيته ان الحب في كبد
علام نفسي اراك اليوم في كبد
يا سيدي كيف لا اشكو اليك جوى
وما دعوتك بي قطعت حبلي
لا غرو ان غيران العشق ذا لهف
ان ست فيك غراما ونقضي اجلي
لم يبق في لوعتي شي نفادها
القلب في لهب والحزن كالجبل
ورب يعتصم بالصبر ازعجه
بعد الفريق وبحر الصبح والزلل
اسمع كلامي ودع لائم سلفت
الشمس طالعة بعثك غير زحل

منها
عز الهوى يا ارب ركبه
يحيى بها ما جناه العبد في زلل
يا خير خلق ولاه كان ترقيه
فانت ينقطع عنها وتتصل
نفس الغداء العز انت ساكنه
فيه المسك والند كالعلم والعلل
اطلال ذاك الحي طور بلا دنه
اني الغريب وادمعي نوء الوجل
تهوى اليها قلوب العارفين كما
تهوى الى الحلى في حافة شتعل
رواقه يجتلى السيف سمت
في العز قبة العلياء على القلل
شمس برت فوق المجد زاهرة
محمد نورها زهى كالارض في زحل

ومنها في مدحه

تحيز بدع العافي عوارفه
في مدحه قلمي ريان بالثمل

[illegible] سكنت

يا من [illegible] الكوثر الفياض من [illegible]

[illegible] العارض من [illegible]

سقاه [illegible] البيد [illegible]

افعاله [illegible] بين السهل والجبل

يحيى [illegible] احيان [illegible]

كان صادية احيان [illegible]

يا ربع علمي [illegible]

[illegible] حق الذي [illegible] بالسلك

[illegible] غلا وقلت [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

والراء مع الالف في النونية

غنت بطوقة افنانها البان

ملهوفة للاحباب [illegible] الذي [illegible]

الغصن ينثني والسجع ينتظم

والبرق يبتسم والمزن الوان

تفيض عيني دما [illegible] لؤلؤة

الدمع ياقوتة والجفن مرجان

ارحم لايام الغريب ولعلع

لعبد [illegible] واهل الحي جيران

رهط [illegible] كالشمس بازرة

قوم [illegible] حسن [illegible] جيران

والراء مع الالف

[illegible] داشتی

[illegible] عشوه [illegible] داشتی

چیز [illegible] داشتی

از دل [illegible] داشتی

تا [illegible] نهان [illegible] داشتی

سر ز [illegible] اقبال [illegible] قسمتم

خط [illegible] داشتی

[illegible] نخل وفا

دیده [illegible] داشتی

ابر [illegible] مژگان [illegible]

[illegible] داشتی

درد [illegible] پاره [illegible] داشتی

زخمی مژگان [illegible] داشتی

سر دل [illegible] زاهد [illegible]

[illegible] داشتی

عمر [illegible] هجر [illegible] داشتی

کاش [illegible] داشتی

ای دل افسرده [illegible] داشتی

آه [illegible] قیامت [illegible] داشتی

خار [illegible] داشتی

غالیه از زلف [illegible] افغان [illegible]

سینه [illegible] داشتی

[illegible] دل [illegible]

مطلب پروانه [illegible] داشتی

کاش تو [illegible] داشتی

و له اللذينة ازاوكا الطرف

كفى الدهر بردا لارتعاد مواضعا	رقصش کسی که به چرخ بلند

الست بكاف عزة للافاضل	رفیضش کی کرا زاینه خاک نژند

صعدت مراقى المجد والعلم والعلى	دل روشنی

فلم ار رجحا لسنى فى الاماثل	محیط سعادت نبی بود نشانی

قلم ار السم لغى سماحة	ردا معاک این ... اندر دیر

سقاه كوس الكسا الفضائل	برنش زخم ارزن کشنده ...

نجوى الرزايا بالكسا بتلك	براق فرازنده ... سرور

وفى طخية عمياء عشت لعفد الاماثل	فرازنده پایه سرور

تعارفنى قط لعقد الهوى	فرازنده تاج پیغمبری

نديمى بحجن السمن فى حبل العنادل	گل از نافه خلق او مشکبوی

كفيت رقى عن صفر الكرى	خور از باده مهر او سرخ روی

لسانه من الارنان بحد الغوائل	دل از نعمت عام او بهره ور

بكر رياح الاسجاع فى الغوائل	لب از لذت نام او نیشکر

و مما قلته فى المثنوى باعتبار سيد الاسماء

چرا نام بنشستی کرایان بزم	به سرو بخت ظفر سرفراز

ستاند بدین بر روی سلطان بزم	به رخش رعد ... در کتی باز

نخستین خدیو دیار وجود	به سر فرازان حبیبی ... اوست

به بین موجه چشمه ساران جود	دل فزنیای درون ... اوست

قدم سای بزم ایزد پاک را	یکی بینی دارد کر ازاد سرم

مربع نشین تخت لولاک را	که بر دردان ... چارم

نهم رفرف ... جمشید زد

نهم بزم ... ناهید زد

[illegible]

جمالش آفتاب لایزالی
صفاتش انجم ذات ذو الجلالی
عمیقش جان جهان را زینت و زین
خطابش کرد ربش قرة العینی
خیالش روشنی بخش دل تنگ
نقابش چهره امید گلرنگ
ز تکریمش بنی آدم مکرم
ز تعظیمش قد هفت آسمان خم
ز تعریفش دل قدوسیان شاد
ز نامش کام جانها عنبرآباد
زبانش مظهر آیات تنزیل
طواف درگهش معراج جبریل
طفیل خوان جودش افلاک
گواه این سخن منشور لولاک

ومما قلته فی الظهار المثنوی

این ابر تری که خامه ام راست بخت
در جیب جهان درعدن بخت
تا صورتیم نوازد بیدست
رنگی از رخ آسمان بربست
کلکم بترانهای حالی
سرزده نعیم لایزالی

ای نسخه خامه ام زعرفان
تا آتش عشق او رحیمان
نظم قلمم در ... سیام
... پرده بخشنده ...
... از دوات فرزند
... از دوات فرزند
... نخجیرام
... از قلمم نظام
... از زبان کلکم
سخن ... از آن کلکم
... زمانم بین
اقبال جهان ... بین
... قلمی ... را
... از فیض کلکم ...
... از بس ...
... فرزده ...
... است ...
کلکم ... سخنوران ابرا
... زبان ...
... سحر دارد سبحان ...
فرمان ... زعفران

١١ در ٢٦

آورده که زلف سفته راندم
بر درگه مصطفی [illegible]
آن گوهر فیض [illegible] است
دریا کنفی [illegible] برد
کوشی و [illegible] خط [illegible] برد
حسن ازلی [illegible]
از فیض قبول آن [illegible] سلم
شد ملک سخن [illegible] و دید
بی سکه [illegible] که باد [illegible] خورشید
رایج نشود طلای خورشید
خسنده [illegible] کمین غلام او بیم
جمشید [illegible] جام او بیم
زانکه [illegible] لب شکر [illegible] زاد
نقش از دل و [illegible] کرد
ای عرش جناب [illegible] نور پرورد
عالم افروز [illegible] آسمانست
معراج نخست [illegible]
معراج دگر علو شانست
روشنگر [illegible] ابنوسی
زیر قدمت [illegible]
چشمی که [illegible]
عین الشمس [illegible]
مژگان که غبار [illegible] گرفت
نور دل و دیده [illegible]

جسمی که ترا [illegible] جان فشانیست
[illegible] جان جاودانیست
کز نسبت [illegible] قیمت
ای زاده [illegible] فهم و فکرت
قدر تو ورای [illegible]
آدم ز تو یافت سربلندی
نوح از تو طراز ارجمندی
[illegible] انطلیت
معطار [illegible] سلسبیلت
جان و دل [illegible]
در طور [illegible] نورانیست
[illegible] لاله [illegible]
عیسی [illegible] رقم زد
زاندم [illegible] سلیمان
خاتم [illegible]
جبریل [illegible]
گرد [illegible] عرش [illegible]
اول [illegible]
ای صدر [illegible]
درها [illegible]
هر که زده [illegible]
[illegible]
[illegible]
ماندند ملایک از [illegible]
ز خاک [illegible] سپهر لاجوردی
از شوق تو گرم راه نوردی

تمه

کز نور رخ تو نور بینش
کز مشعل مهر نور بینش
طوبی بود از قد تو شاخی
سدره ز درت نخست پایه
عزت ز تو زمره ملک را
رفعت ز تو نه فلک را
ای شمع طراز هفت قندیل
پروانه تو کرده جبریل
مسجود تو بوده قبله آدم
در پیش تو زینت سر تاج
شد قصر تو ثبت بو بنیاد
کسر از تو بقصر کسری افتاد
چون بود بزیر پایه [illegible]
ننمود بخلق سایه از تو
سر زنش فلک غوش از تو
نعل سم تو در آتش انداز
ای نیر [illegible] مطلع
از رفعه آیت [illegible] رفیع
زیبنده قرب قاب قوسینی
خاک ره تو سرمه او ادنی
املاک رهین جودت
افلاک طفیل وجودت
که نعت تو [illegible]
زبیده [illegible]
ماجسم [illegible]
مادر ستمکش [illegible]

حرف شوان زدن سزایت ای جان مقدسان فدایت

فی المقطعات

گشته از بعضی الاحباب
لایقت تحفه زینتی چو نبود
آسمانه سخن فرستادم
بیگه شده‌ام از تنگ عشق
ارمغان سخن فرستادم
از ترک خانه چند ذره گهر
کنار عدن فرستادم
منشی از نامه غزال ختم
بنثار ختن فرستادم
گل فسرده ز گلشن دل
به نیاز چمن فرستادم
بوی [illegible] از نغمه‌ها رحمانه
باد ویس قرن فرستادم
برگی از گلشن غزال زده
بسلام سمن فرستادم
سخن از اوج عرش نبود [illegible]
باز سوی وطن فرستادم

ایضا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وگر بود [illegible]

۲۷

ایضا له

دیدن از [illegible] چمن گلشن زدنیست
برگشته که بکوی [illegible] ذکر تو بودنیست

شب نهان شدن آفتاب زدنیست
[illegible] تو از سبحه و زنار بلندنیست

[illegible] فکندن و در [illegible] زدنیست
کوته شمرم [illegible] ابدی را

دلم ز وعده [illegible] زدنیست
زلف تو سیه [illegible] بلندنیست

بیا که سوختن این [illegible] زدنیست
[illegible]

نفس شمرده زدن [illegible] صبح [illegible]
[illegible]

[illegible] زدنیست

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

۳۸

و له ایضا رقم حزین

کشتم خطا ز سواد خانهٔ زلف عنبرفشان را
بداغ رشک سوزد نقطه ام ناف غزالان را

ز چاک سینه چون خورشید محشر بشکفد دامانم
گران گلشن چون صبح [illegible] گریبان را

باشک خود ازان کان ملاحت کام میگیرم
که [illegible] کند شور [illegible] گریبان را

بچشم [illegible] ای کج خط زخم نمایانم
که [illegible] کرده از خنجر او این خیابان را

[illegible] نافه [illegible] گلها [illegible] را

بلند [illegible] دل [illegible] آن [illegible]
گذار افتد [illegible] گلکشن [illegible] دارد

[illegible] لب [illegible] بر [illegible] الفتی دارد
خیال زلف [illegible] بخوابر پیشان را

[illegible] کام زخم دل در لذت [illegible]
[illegible] مجنون [illegible] شور این بیابان را

[illegible] زعفران [illegible]
[illegible] لاله زار [illegible] را

[illegible] روده [illegible] داغ [illegible]
ز رشک [illegible] داغ [illegible] لاله زار ازرا

دود [illegible] [illegible] دارم [illegible]
[illegible] ز [illegible] خورا [illegible]

[illegible] خون سینه [illegible]
[illegible] این زخم [illegible] را

ز [illegible] طوفان [illegible] این زخم [illegible] را

[illegible] طفلان هوسناکش
دیار عشق [illegible] زهر آلوده پیکان را

[illegible] معشوق [illegible] عاشق
[illegible] نیرنگ [illegible] کنعان را

[illegible] آگاه [illegible]
[illegible] دل [illegible] را

درین محفل [illegible] دل [illegible] زد
[illegible] کنعان [illegible] را

[illegible] دارد
عیبر آلوده [illegible] نو [illegible] پریشان را

[illegible] دارم
[illegible] عشق [illegible] را

[illegible] حسن [illegible] محفل [illegible]
تن و جان [illegible] را

گلستان در کوی [illegible] آوردم
[illegible] زبان [illegible] را

[illegible] ز [illegible] گلزار را

[illegible] راه در [illegible]
[illegible] داغ [illegible] را

[illegible] دیوان [illegible]
بجوی [illegible] دامن [illegible] را

۱۰۴۹

[illegible]

ولہ

رخش از نکهت خط داد بخاکسار ازل
عجب بود در آستین بوی بهار ازل
دل از آن غنچه دل داده دست عشق ناتوان پرور
از آن ریزش دل ریزم داغ لاله‌زار ازل
که در بغچه دل ریزم خنجر آهی
چه باک از دشمنم در سینه دارم خنجر آهی
فسان خود سمارد برق تیغ کوهسار ازل
غم در سینه دارد الفتی با چشم تر یارم
شرار کینه عشق فرستد از نوبهار ازل
آتش زر کرده‌ام اسباب ... در چشم و تر
چو عمری سوده از اشکهای می عمر ازل
براه سوختن چون شمع بنا به سویم
مکرم ... خود در فتن عنان به اختیار ازل
پیش از مردن نظاره نرگس بعید از قلم
بود نشود بامداد خار زخار جان سپار ازل
گلوار باده دیگر با کدام امید بحر اشکم
که ره در کوی شیرین کوهکن بنیاد ده ازل
چه شد گر دل بجا مانده قطره اشک نیم ازل
فراوان دیده‌ام از اشک جاری چشم سار ازل
نیم از دل گر ببلا بودم با بحک آرد
غم از دوری که نیم چو خاکی حبیب سوگوار ازل

قدم از ناز نهد خورشید نگذارد بر فرق
اگر چه سایه فرش راه کردم شهسوار ازل
تمنا چون نشود در ضمیر که پیش
تفرج صحرای محشر بسینه‌ها دل فگار ازل
نیم که نظر از نار ربا بهای خود
بار زلف سلسله استداد روزگار ازل
تنی که زر فتنه در قسمت از خیابان ماند
که با زار ازین خانه خلا هوشیار ازل
کل جم و طر نکهت او بشکفد صبا
جام می کسار ازل
بهار عهد عمر بست تا که برار هم سحاب
سرای که نیست ... ز ابر شهسوار ازل
دران وادی که نیست بر نیستان ... دشت
شکوه عاشق از غم تر ... داغ عذار ازل
پلنگ آسوده ... بچه گاه نوکش شد
زبس پیمانه‌ام از اشکهای تو کس
نخواهد خاک این ... جام چو تیر بار ازل
زیبا چار باشد دلی ... تا ...
نی آلوده گردان خرقه زهد بهر کار ازل
حزین از خانه تنگی سواد جم رقم بر زد
ورق ما نه بزم عارض نو خط عذار ازل

حرره

چشمت بکجنشین مژه شوخ بیلسود
هر عقده که زلف تو بیفزود کار ما

غافل مشو ز حزم که هیچ که خاک شد
در نشان ضمیر گری ز [illegible] ما

ما را اگرچه درد سخن سنجی شکست
باقیست در قلمرو ما اعتبار ما

هیچ هنر بانک ندارد شکوه کرد
مشق سخن سیه ورق روزگار ما

باز آمد خشک روزه زار [illegible]
زاهد عیب [illegible] زنجی [illegible] خوار ما

زاهد [illegible] دامان نشود
[illegible] مژگان غبار ما

یم ذره تا کجنشین [illegible] عشق
ما هم سایه [illegible] و بهار عشق

کلها بحسب سینه کند خار خار ما
چشمی که بود نقش [illegible] رهگذار شد

در انتظار یار [illegible] انتظار ما
روشن شد از وصال تو شبهای تار ما

صبح قیامت است چراغ مزار ما
رفتیم و ماند [illegible] سخن یادگار ما

برصفحهٔ زمانه [illegible]

ولہ

ای جنت نقد از رخ زیبای تو ما را
شد دیده بهشتی ز تماشای تو ما را

مست آمدی و تیغ بکف [illegible] طلبیدی
[illegible] تقاضای تو ما را

اسباب تنعم [illegible] نبودیم
[illegible] از [illegible] تو ما را

خورشید شد از طلعت [illegible] تو ما را
زرین کن [illegible] آه سحر نیز

کرد آینهٔ حسن دل آرای تو ما را
عمر [illegible] نبرد از

شد ناله رسا از قد رعنای تو ما را
بیدار [illegible] بالای تو ما را

این نغمه [illegible] بسر ریخت
دائم از این شورش عشقی که بسر ریخت

صحرای تو ما را
بر باد رود گرد

دادیم دل و دین غم جاوید خریدیم
کافر نبود این همه سودای تو ما را

امروز که [illegible] داغ نهفته
محشر که وعده فردای تو ما را

[illegible] جلوه محراب ابرویت
تا به نشد وقف کف پای تو ما را

[illegible]
۱۳۱

14

ولم

پرسش از شورش صحرای دل دیوانهٔ ما
نمک بود در دیده کار افسانه‌ها را

شرار آتش آلود حریفان در قدح دارم
لب پیمانهٔ ما را

درد دل تنگ بود جلوهٔ جانان ما را
یوسفی هست درین گوشهٔ زندان ما را

ولم

درین محفل که بنشیند [illegible] کلک نسخهٔ ما را
صبح رسوایی ما داغ محشر دارد
غم پیدا تن رفو چاک گریبان ما را

مرا از فیض بخشش هاست [illegible] تا رگ نفس ما را
نشود یار که ز زلزله [illegible] بشوم

رگ ابر بهار است [illegible] گشته کرد بیرون
[illegible] از خاک وطن ما را

ولم

نمی [illegible] گشته [illegible]
گر غربت صدا افکند از خاک وطن ما را
بیجا [illegible] خضر [illegible] ما را

جان و دل [illegible] زده [illegible] ما را
[illegible] ما را

بیرون از دل [illegible] در رنگ خوابان [illegible] دارم
جگر خون گشتگی [illegible] در شور سخن ما را
[illegible] کردیم

حاصل شد دل [illegible] پیشانی [illegible] ما را
ما از دل صد پاره [illegible] ما را
در رنج [illegible] ما را

ولم

[illegible] غنچه [illegible] کردی نمی
چو وحشت [illegible] ما را
[illegible] تقوی [illegible] ما را

حسن [illegible] پیش [illegible] صحرای [illegible] ما را
[illegible] درویش [illegible] ما را

ولم

نگاهی از نسیم [illegible] صحرای [illegible] ما را
بگلشن غنچه یاد از تو [illegible] امید ما را
بجام باده روشن [illegible] ما را

ز سر و از بالا بلندان امید ما را
افتاده [illegible] نظر [illegible] ما را

[illegible] از خجلت های لاله داغم تازه میگردد
[illegible] ما را
تا دید [illegible] ما را

که یاد از سینه های دردمندان امید ما را
[illegible] ما را

[illegible] غنچه لب [illegible] چند کوتاهی
[illegible] دوچشمان امید ما را
[illegible] خاطر [illegible] ما را

خیال [illegible] غم [illegible] ما را
[illegible] سوز [illegible]
از داغ [illegible] دل [illegible] ما را

۱۷۱

اینک خوشم افتاده که در وقت نماز
پیشم بکلاهست و دلم بحجابست

بی رخش نماز بودم بهر صلاحست
لیکن لحظه‌ای که از یاد مستثناست

در نامه لا بود الا که نوشت
در دوش شرف پای کرامی که نهاد

در کعبه قف تنها لوازم کبر است
از نار روی خط با سر خرکه کشد

میر محمد باقر داماد

۳۳

۶۴

هو

تخم دیگر بکف آریم و دیگر بزنو   کانچه کشتیم ز خجلت نتوان کرد درو

هو

رفیق اهل فضل عاقبت از کار می ماند   چو پا خفت ز پای دیگر از رفتار می ماند

هو

گرچه ما را نیست بیش از پیش و شعله   هست چون دل آن مطلوعی هم از دنبال ها

برنداریم ز اشعار کسان مضمون را
طبع نازک سخن کس نتواند برداشت

هو

فراهم بود بنا [illegible] آرایش
نصیب مردم [illegible] منظور بیش

[illegible]
[illegible]

هو

گرفت خواهد و [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

هو

چند ممنون نوا سنجی بلبل باشی   آنچنان باش که در پای تو گل سجده کند

هو

همین چشم ترم چون بهار گریه و خندد   چو عاشقی که کند انتظار گریه و خندد

هو

خاک من چون گشت بازیگاه طفلان بعد مرگ   زنده کردند این کهن روی بازیم

ندانم از که این جنبش مژگان بلاکم کرد   دو صف زیکدگر خوردند و قاتل در میان گم شد

هو

می نماید چون رگ یاقوت [illegible]   سبزه خطی که ظاهر [illegible]

مارا چه کار با دل و با اضطراب دل   ما بیدلان ز دل و دل از اضطراب او

مشقه الحقیر
محمد نصیر

٣٣٣